خاطراتی از محرم در جبهه در گفت‌وگوی «جوان» با یک راوی دفاع مقدس

هیچ نیرویی به اندازه نام حسین(ع) ایران را حفظ نکرده است

■ علیرضا محمدی

دفاع مقدس امتداد عاشورای حسینی بود. لحظه به لحظه وقایع کربلا، به اشکال مختلف در جبهه‌های جنگ تکرار می‌شد. نوجوان شهید مرحمت بالازاده را که یادمان نرفته است. خطاب به رئیس جمهور وقت (حضرت آقا) گفته بود بگویید دیگر روضه حضرت قاسم را نخوانند چون اگر امام حسین به قاسم ۱۳ ساله اجازه رفتن داد، چرا به من که ۱۳ سال دارم اجازه جبهه رفتن نمی‌دهند؟ مرحمت نمونه‌ای بارز از تشابه فرزندان روح‌الله به اصحاب عاشورایی سیدالشهدا(ع) بود. رزمندگانی که در هیئت‌ها و روضه‌ها رشد کردند و به وقتش در کربلای دفاع مقدس، هشت سال تمام هر روز عاشورایی خلق کردند. در ایام ماه محرم، پای صحبت‌های سیدمهدی حسینی یکی از رزمندگان و راویان دفاع مقدس نشستیم تا از خاطرات و تجربیات ماه محرم در جبهه‌های دفاع مقدس گفت‌وگو کنیم.

محرم سال ۱۳۶۴ - سد وحدت - رزمندگان لشکر ۱۴

«محرم» در فضای جبهه‌ها با غیر آن چه تفاوت‌هایی داشت؟

من خودم در ۱۵ سالگی به جبهه رفتم. تصورم از جنگ همان چیزی بود که در فیلم‌ها می‌دیدیم. فکر می‌کردم مثل جنگ جهانی دوم همه تنها به فکر جنگیدن هستند و کسی به چیز دیگری فکر نمی‌کند. اولین روز مقارن با ظهر به اهواز رسیدم، همه برای نماز آماده می‌شدند. آن چه برایم تازگی داشت این بود که انگار در آن لحظه تنها چیزی که برای رزمنده‌ها بیشتر از هر چیز دیگری اهمیت دارد، رسیدن به صف نماز جماعت است. بعدها همین توجه رزمنده‌ها به معنویت بیشتر برایم نمود یافت. فهمیدم در جبهه معنویت اولویت نخست است و حتی اسلحه به دست گرفتن و جنگیدن در اولویت بعدی قرار دارد. بچه‌ها دغدغه داشتند که ایام هفته از دست‌شان درنرود، دعای توسل، دعای کمیل یا دعای سمات را در روزهای خودش بخوانند. دنبال این بودند که چطور حالی بگیرند و حسی در خودشان ایجاد کنند. اینها در ایام عادی بود، حالا وقتی به محرم می‌رسیدیم، معنویت به اوج خودش می‌رسید. به قول معروف محرم و نام حسین(ع) که دیگر جای خودش را داشت. آن‌هم در جبهه‌هایی که وجب به وجبش کربلا بود و در هر روز و هر لحظه‌اش عاشورا تکرار می‌شد.

اولین محرم در جبهه را چه زمانی تجربه کردید؟

اولین بار سال ۶۰ در جبهه جنوب بودم که ماه محرم فرارسید. عرض کردم که پیش از ورود به جنگ تصورم از محیط جبهه چیز دیگری بود. فکر می‌کردم سختی‌های جنگ به کسی اجازه پرداختن به ماه محرم را نمی‌دهد اما کاملاً برعکس بود. بچه‌ها از چند روز مانده به ماه محرم حال و هوای‌شان عوض می‌شد و فضای جبهه را هم تغییر می‌دادند. آنهایی که لباس مشکی داشتند شب‌ها قبل از نماز مغرب و عشا این لباس‌ها را با لباس خاکی‌شان عوض می‌کردند. می‌آمدند جلوی مقرشان به خط می‌شدند و دسته راه می‌انداختند. آنهایی هم که لباس مشکی نداشتند یک تکه پارچه سیاه تهیه می‌کردند و به یقه یا کنار جیب‌شان می‌دوختند. یا روی پیراهن‌های‌شان السلام علیک یا اباعبدالله می‌نوشتند و هر کس تلاش می‌کرد به گونه‌ای خودش را با فضای ماه محرم هماهنگ کند. عصرها هر گردان یا گروهانی جلوی مقر خودش دسته راه می‌انداخت و سینه‌زنان به مسجد یا جایی که مرکز تجمع لشکر بود می‌رفتند، گردان‌های دیگر هم جمع می‌شدند و بعد از نماز مغرب و عشا مراسم اصلی شروع می‌شد.

استقبال از محرم در یگان‌های مختلف یا مناطق مختلف تفاوت داشت یا همه جا یکسان بود؟

من ماه محرم را هم در جبهه‌های غرب تجربه کردم و هم در جبهه‌های جنوب. هر جا که شرایط مهیا بود، بچه‌ها دم می‌گرفتند و شور و حالی برپا می‌شد اما بنا به شرایط هر منطقه‌ای، تفاوت‌هایی داشت. مثلاً در جبهه‌های غرب، به خاطر وجود ضدانقلاب و نحوه جنگ که چریکی بود، خیلی وقت‌ها نمی‌توانستیم یک جمع ۲۰ نفره تشکیل بدهیم. در پایگاه‌های کوهستانی تعدادمان زیاد نبود. حالا اگر در همین جمع کم، یک نفر پیدا می‌شد که صدای خوبی داشت یا می‌توانست روضه و نوحه بخواند، شانسی بود. از طرفی پست‌های نگهبانی، گشت‌های چند ساعته و رفتن از این مقر به آن مقر و تقلاهای روزانه باعث می‌شد نتوانیم خیلی دور هم جمع شویم. فرصتی هم پیش می‌آمد، چند نفری مراسم می‌گرفتیم و کاری انجام می‌دادیم. البته در مقرهای اصلی مثل مقری که در سنندج یا شهرهای دیگر داشتیم، مراسم‌های خوبی برگزار می‌شد اما در کل در جبهه‌های جنوب از حیث پرداختن به ماه محرم و مراسم مربوط به آن، شرایط مناسب‌تری داشت.

محرم چه سالی بیشترین خاطرات را در ذهن‌تان به یادگار گذاشته است؟

سال ۶۳ اوایل محرم در جنوب بودم و مقارن با عاشورا مأموریت خورد و به سنندج رفتیم. آن سال محرم را هم در جبهه جنوب تجربه کردم و هم در جبهه غرب. روزهایی که در جنوب بودم، خدا رحمتش کند شهید تورجی‌زاده را مداح قابلی بود. در مقر دارخوین چهل‌چراغی درست کرده بود که رویش حدود ۱۴۰ یا ۱۵۰ فانوس گذاشته بودند. این چهل‌چراغ چند طبقه داشت و شیشه هر کدام از فانوس‌ها را هم رنگ کرده بودند. شب‌ها روشن می‌کردند و در مراسم از آن استفاده می‌کردند. چند روز بعد به سنندج رفتم. قرار بود عملیاتی در سلیمانیه انجام بگیرد که انجام نشد. آنجا شهید مرتضی امینی همان محوریت شهید تورجی‌زاده در برگزاری مراسم محرم را ایفا می‌کرد. برای شام غریبان یک‌سری لیوان پلاستیکی قرمز رنگ داشتیم که بچه‌ها برای خوردن آب و چای از آنها استفاده می‌کردند. شهید امینی چند تا از این لیوان‌ها را جمع کرد و چند تایی هم از جای دیگری تهیه کرد. بعد فرستاد از شهر شمع خریدند. شمع‌ها را نصف کرد و هر نصفه را داخل یک لیوان گذاشت و به دست رزمنده‌ها داد. شام غریبان بچه‌ها شمع به دست در دو ستون روبه‌روی هم شروع کردند سینه زدن. یک نفر هم وسط‌شان روضه می‌خواند. از بالا که به دسته نگاه می‌کردی، صحنه بسیار جالبی بود. شمع‌های روشن در دست این بچه‌هایی که خیلی‌های‌شان بعدها شهید شدند، منظره‌ای است که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

> شهید براتی فرمانده گروهان ما آرزویش این بود که وقتی به شهادت رسید، محاسنش را با خونش رنگین کند. وقتی علت این آرزویش را پرسیدم گفت ما که هیچ کاری نکرده‌ایم اما دوست دارم وقتی آن دنیا خدمت امام حسین(ع) رسیدم، حداقل ظاهرم مثل ایشان باشد و ریش‌هایم به خونم خضاب شده باشد

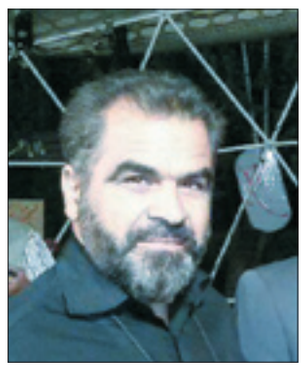

محرم در جبهه شما را یاد چه شهید یا رزمنده‌ای می‌اندازد؟

شهیدان تورجی‌زاده و مرتضی امینی را که عرض کردم. اینها در ماه محرم عجیب شور می‌گرفتند. تورجی‌زاده آدم خاصی بود. نوای مداحی‌اش دل آدم را می‌لرزاند. حزنی در صدایش بود که آن را بی‌بدیل می‌کرد. حاج‌مرتضی هم عاشق امام حسین(ع) بود. یا شهید جنگعلی که از جانبازان شیمیایی بود و بعد از جنگ به شهادت رسید، از بچه‌های تبلیغات بود. محرم‌ها حالی به او دست می‌داد و همین حس و حال را به بچه‌ها منتقل می‌کرد. شهید ردانی‌پور هم که جای خودش را داشت. نیاز نبود برای ردانی‌پور روضه‌خوانی شود تا اشک بریزد. تا نام امام حسین(ع) را می‌شنید، شانه‌هایش شروع به لرزیدن می‌کرد. خودش هم مداحی و روضه‌خوانی می‌کرد.

عملیاتی بود که بعد از آن ماه محرم فرابرسد و داغ شهدای آن عملیات روی کیفیت مراسم اثر بگذارد؟

خیلی پیش می‌آمد. مثلاً در ماه محرمی که بعد از عملیات خیبر بود، بچه‌ها خیلی می‌سوختند. خیبر عملیات خونینی بود و هر کس را می‌دیدی یک دوستی از دست داده بود. یا بعد از کربلای ۴ و ۵ که شهید زیاد دادیم، ماه محرم‌های به یادماندنی داشت.

جمله «دفاع مقدس امتداد عاشورا بود» در خودش حرف زیاد دارد. رزمنده‌های چنین جبهه‌هایی سعی می‌کردند خودشان را شبیه امام حسین یا اصحاب او کنند، مورد مصداقی در این خصوص به یاد دارید؟

شهید براتی فرمانده گروهان ما آرزویش این بود که وقتی به شهادت رسید، محاسنش را با خونش رنگین کند. وقتی علت این آرزویش را پرسیدم گفت ما که هیچ کاری نکرده‌ایم اما دوست دارم وقتی آن دنیا خدمت امام حسین(ع) رسیدم، حداقل ظاهرم مثل ایشان باشد و ریش‌هایم به خونم خضاب شده باشد. به جرئت می‌توانیم بگوییم که هیچ چیز به اندازه الگوگرفتن از آقا اباعبدالله الحسین(ع) بچه‌های ما را آسمانی نکرد و این کشور را نجات نداد.

اگر می‌شود این گفت‌وگو را با یک خاطره محرمی به اتمام برسانیم.

به نظرم محرم سال ۶۵ بود که گردان ما (گردان امیرالمؤمنین) را دعوت کردند برویم مسجد حجت اکبر در خیابان شیخ صدوق عزاداری کنیم. آنجا تعداد دیگری از بچه‌های لشکر هم جمع شده بودند. شهید خرازی هم همراه بچه‌های گردان ما به مسجد آمد. بچه‌ها در سینه‌زنی‌شان این شعر را می‌خواندند «من حسینم که فرمانده این لشکرم... من حسینم که فرمانده این لشکرم...» ما سینه می‌زدیم و یکی هم نوحه می‌خواند. شهید خرازی آخر ستون ایستاده بود. می‌خندید و به خودش اشاره می‌کرد. چون نامش حسین بود و فرمانده لشکر، به شوخی این شعر را به وضعیت خودش تشبیه می‌کرد. حاج‌حسین یکی از همان اصحاب عاشورایی امام خمینی بود. ایشان یک دوچرخه داغان داشت که تا آخر عمرش حاضر نشد آن را عوض کند. حتی وقتی بچه‌ها جمع شدند برایش موتور یا ماشین ژیان بخرند گفت هر کس این کار را بکند بد و بیراه نثارش می‌کنم و آتشش می‌زنم. البته به شوخی می‌گفت اما تا پایان عمرش به هیچ کس اجازه نداد چنین کاری بکند. شهیدان خرازی، ردانی‌پور، تورجی‌زاده و... رزمندگانی بودند که کربلا را بعد از ۱۴۰۰ سال دوباره احیا کردند.

نگاه

ارادت به سیدالشهدا(ع) در آیینه زندگانی رزمندگان

عشق به حسین(ع) در قلبمان است

■ آرمان شریف

امام حسین(ع) و حضرت عباس(ع) الگوهایی تمام‌نشدنی برای رزمندگان بودند. آنها نوای یاحسین بر لب داشتند و در دل‌شان عشق به مولایشان زبانه می‌کشید. رزمندگان با یاد و خاطره سیدالشهدا(ع) راهی جبهه می‌شدند تا عشق حسین برایشان قوت قلب باشد. به نیکی می‌دانستند عاشورا بار دیگر در حال تکرار شدن است و زمانه حسینی عمل کردن‌شان را می‌طلبد. و این‌گونه جبهه‌های حق علیه باطل انسان‌های پاک‌سرشتی را به خود دید که پرچم سرخ عاشورا را در دست گرفتند و حماسه‌های حسینی آفریدند.

شهید محمدرضا ایزدپور در حیات بابرکتش جز عشق به امام حسین(ع) چیز دیگری نمی‌شناخت. شهید ایزدپور عاشق سیدالشهدا (ع) بود و در یکی از دست‌نوشته‌هایش چنین نوشته بود: «حسین (ع) زیباست. کار حسین (ع) زیباست. ذکر مصیبت حسین (ع) مخصوص عاشورا و محرم نیست. حسین (ع) همه جا هست و نزدیک‌ترین جا، قلب خودمان است.»

> شهید سلطانی قبری برای خود در کتابخانه مسجد المهدی (عج) (مسجد کوشک قوامی) حفر کرد و آن را چنین ترتیب داد که بدون سر بتواند در آن آرام بگیرد و گفته بود: «من شرم دارم در محضر آقایم اباعبدالله سر داشته باشم»

در جبهه در هر محفلی که می‌نشست می‌گفت عشق حسین بن علی (ع) ما را به این وادی کشانده و بس. پیش از شهادت از مادرش خواسته بود مراسم مرا بسیار ساده بگیرید، سردر خانه پرچم عزاداری حسین را نصب کنید و جز اسم حسین، اسم دیگری بر در خانه نزنید، بر روی سنگ قبرم بنویسید فدایی امام حسین (ع) «انشاءالله قبول کند.»

ایشان در قسمتی از وصیت‌نامه با زیبایی هر چه تمام می‌نویسد: «مادر جان به تو نمی‌گویم گریه نکن، گریه بر شهید ثواب دارد بلکه خود گریه نعمتی بسیار بزرگ است اما گریه باید از شریک شدن در حماسه شهید باشد. وقتی گریه می‌کنی باید خودت را در کربلا کنار زینب(س) ببینی، فرزندت را سرباز حسین (ع) بدان و بعد با خود بگویید ای حسین جان اگر همه فرزندانم را هم می‌دادم راضی نمی‌شدم در کربلا تنها بمانی، راضی نمی‌شدم برادرت امام حسن (ع) هم تنها بماند، راضی نمی‌شدم به دین خدا ظلم شود.»

در آستانه عملیات والفجر ۸ بود که با بچه‌های گروهان غواص، دعای کمیل را خواند. بار دوم با بچه‌های گردان و مرتبه سوم آن را به تنهایی. آن هم دعایی سرشار از اشک. آن‌قدر گریه کرد که همه بچه‌های گردان یقین کردند که او شهید خواهد شد. شهید محمدرضا ایزدپور از بچه‌های مخلص اندیمشک و از نیروهای غواص گردان حمزه از لشکر ۷ ولیعصر (عج) بود که با فتح فاو، حماسه‌ای دیگر آفرید و خود به آسمان‌ها پر کشید.

■■■

شهید حاج‌شیرعلی سلطانی را همه با نام شهید سردار بی‌سر می‌شناسند، انگار پیش از شهادت هم به گونه‌ای با آقایش مراوده داشته، هر چه از او طلب کرده پاسخ گرفته است. شهید شیرعلی با واسطه آقایش، راهش را انتخاب کرد. عشق به حسین وادارش کرد تا لباس سبز سپاه را بپوشد البته به مادرش گفته بود در خواب دیده که لباس سبزی به او هدیه شده و او را سرباز امام زمان خطاب کرده‌اند و عاقبت عشق به حسین پایش را به جبهه باز کرد.

شهید شیرعلی سلطانی

شهید سلطانی قبری برای خود در کتابخانه مسجد المهدی (عج) (مسجد کوشک قوامی) حفر کرد و آن را چنین ترتیب داد که بدون سر بتواند در آن آرام بگیرد و گفته بود: «من شرم دارم در محضر آقایم اباعبدالله سر داشته باشم.» او که خودش را از مدت‌ها قبل برای شهادت آماده کرده بود شب‌ها در آن قبر می‌نشست و با خدایش راز و نیاز می‌کرد، بارها قبر را اندازه گرفته بود و برای خودش جای سر نگذاشته بود.

هنگامی که در عملیات فتح بستان، موج انفجار مجروحش می‌کند و تمام بدنش از کار می‌افتد، همرزمان گمان می‌برند که شیرعلی شهید شده و او را همراه شهدا به سردخانه انتقال می‌دهند. او صداها را می‌شنید اما نمی‌توانست حرف بزند یا حرکتی کند. در همان حال به امام حسین متوسل می‌شود به آقایش می‌گوید من با تو عهد بسته‌ام بدون سر شهید شوم، پس شرمنده‌ام نکن. سردار بی‌سر، می‌دانست که مولایش شرمنده‌اش نخواهد کرد، تا عاقبت در عملیات فتح‌المبین خمپاره‌ای از جبهه دشمن تن بی‌سرش را بر زمین جای می‌گذارد. پیکر بی‌سر شهید سلطانی را دوازدهم فروردین سال ۶۱ در قبری که با دستان خودش، در کتابخانه مسجد المهدی (عج) آماده کرده و خلوت و پناهش بود به خاک سپردند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۴۴

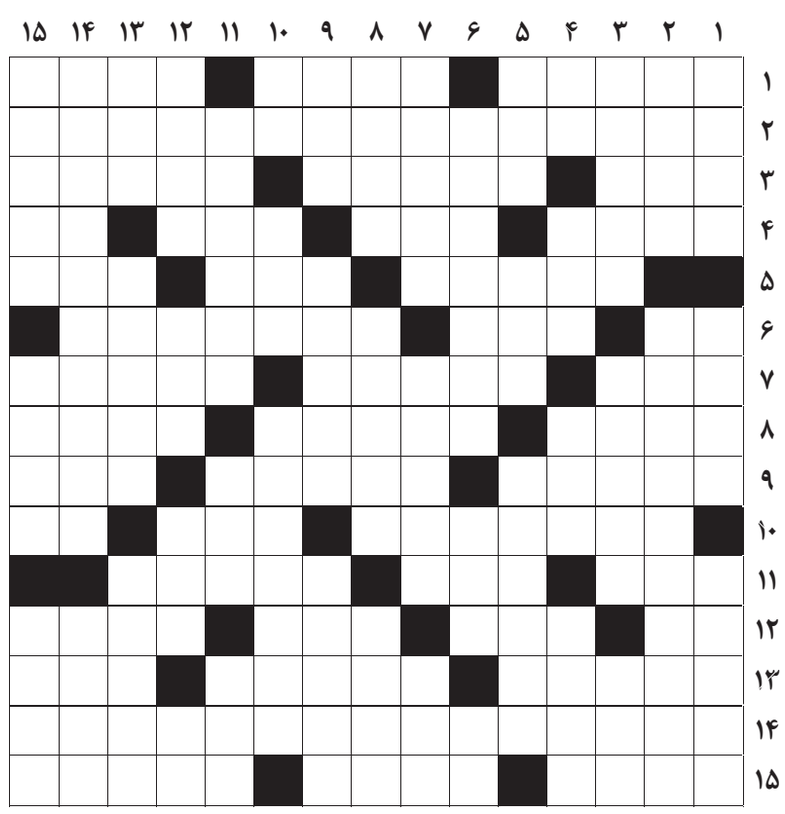

از راست به چپ

■ ۱- پلیس راهنمایی و رانندگی کشور- مدافع چپ بارسا- کاشف قاره امریکا ■ ۲- از نویسندگان سرشناس ادبیات معاصر کشورمان و صاحب یکی بود یکی نبود ■ ۳- دمل و جوش‌های ریز بدن- شهری در استان فارس- ریختن پول به حساب ■ ۴- تخته شیرجه- شیشه آزمایشگاه- معزز بی سر- بوی رطوبت ■ ۵- همراه قراین- آموزگار مکتب- شاه معدوم عربستان ■ ۶- آرواره- بادام- مبتکر زبان اسپرانتو ■ ۷- مزه حقیقت- فاقد امنیت- متضاد خراب ■ ۸- آشنا و کاردان- هادی برق- خرسند ■ ۹- پارسای ترسایان- علم اشکال- آلوی کوهی ■ ۱۰- اتوبان- منطقه‌ای در شرق تهران- دانه ■ ۱۱- فرزند گوسفند- بلندترین استخوان بدن- خفاش ■ ۱۲- رفوزه- استخوان پاشنه- از القاب انگلیسی- عارضه نزدیک بینی ■ ۱۳- بک رئال- ورطه دریا- صدویازده ■ ۱۴- ضرب‌المثل فارسی در باب رشوه دادن ■ ۱۵- شتر تندرو- از گیل- مهلت دادن

از بالا به پایین

■ ۱- خاکستر- سستی- شهر و تیم فوتبالی در بلژیک ■ ۲- زنده نگه داشتن- فریبکاری مالی ■ ۳- باجناق- از میوه‌های جالیزی- پارچه کهنه ■ ۴- دوستی- حرکت کرم‌گونه- درخت- فرزند کاوه آهنگر ■ ۵- صاعقه- معلق- تشویش ■ ۶- خیابانی قدیمی در مرکز تهران- ناپدری- خودم ■ ۷- عذر و بهانه- اتحادیه همکاری کشورهای جنوب شرق آسیا- دختر انگلیسی ■ ۸- افسار- دوره و عهد- درخت مسواک ■ ۹- سلاح ترکیدنی- شبیه- خمیر پهن کن ■ ۱۰- یک و یک- دانش- اطلاع‌خواستن ■ ۱۱- سرمربی اسبق والیبال ملی ایران- میوه آبدار- از شما دور باد ■ ۱۲- بیماری تتانس- «مو»ی انگلیسی‌زبان- قرض بانکی- اندک ■ ۱۳- سدی در تهران- انفجار و جوشش- هواپیمای قدیمی‌ها ■ ۱۴- آرمان‌شهر- فدراسیون جهانی ضد دوپینگ ■ ۱۵- مشهورترین نقاش مینیاتورساز ایرانی در قرن دهم هجری- فلز سکه- دیواره تبلیغاتی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع
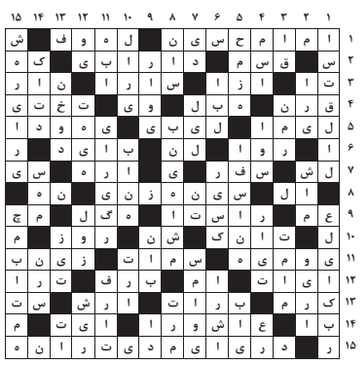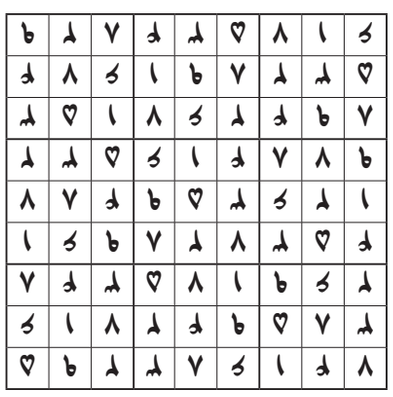
پاسخ جدول شماره ۵۷۴۳